

عالیجناب کیشوت

گراهام گرین

ترجمه‌ی رضا فرخفال

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۹۶

بستر جاده اصلی را می توانست از دور ببیند، آن جا که ابری از غبار با عبور ماشینها به هوا برخاسته بود. همچنان که جاده را پشت سر می گذاشت، عاقبت کار سیات کوچکش که آن را به یاد نیای خود «رسی نانت من» می نامید او را در فکر و خیال فرو برد. نمی توانست بر خود هموار کند که سرانجام میان توده ای از ماشینهای اسقاط خواهد پوسید. گاهی به این فکر افتاده بود که تکه زمینی بخرد و وصیت کند که پس از مرگش به یکی از اهالی آبادی برسد، مشروط بر آن که گوشه ای از آن زمین برای نگهداری ماشین او محفوظ بماند. اما به هیچکس اعتماد نداشت که حرف دل خود را با او در میان بگذارد، و در هر حال مرگی آرام بر اثر زنگ زدگی برای آن اجتناب ناپذیر بود و شاید اگر زیر دست او راق چی می رفت عاقبت به خیر تر می شد. غرق در این فکر و خیالات که برای صدمین بار خاطرش را پریشان کرده بود، از کنار مرسدس بنز سیاهرنگی گذشت که در حاشیه ی جاده ی اصلی توقف کرده بود. با خود فکر کرد راننده ی مرسدس که لباس تیره ای به تن داشت، در میان راه دراز والنسیا به مادرید در حال استراحت است، و بدون آن که بایستد، برای خرید کوزه ی نوشیدنی اش راه تعاونی را در پیش گرفت. اما در راه بازگشتن بود که چشمش به یقه ی سفید مرد پشت فرمان خورد، یقه ی کشیشان کاتولیک بود که همچون دستمالی سفید خبر از اضطراب و درماندگی می داد. حیرت زده از خود پرسید چگونه امکان دارد که یکی از برادران کشیش توانسته باشد صاحب چنان اتومبیلی بشود؟ اما همین که به نزدیکی مرسدس رسید متوجه پیش بندی ارغوانی رنگ زیر یقه ی سفید شد که نشان می داد آن مرد اگر نه یک اسقف، که دست کم عنوان عالیجنابی دارد.

ترس پدر کیشوت از اسقفها بی دلیل نبود. خوب می دانست که اسقف مافوقش چه حد از او بیزار است، و چگونه او را به رغم نیای نامدارش به چشم یک دهاتی عامی که اندکی با هم ولایتیهای خود فرق دارد، نگاه می کند. در گفتگویی خصوصی که خبر آن بی درنگ به گوش پدر کیشوت رسیده بود، اسقف از کسی پرسیده بود، «چطور این آدم می تواند از نسل یک شخصیت افسانه ای باشد؟»

۱

در بیان آن که چگونه پدر کیشوت عنوان عالیجنابی گرفت

ماجرا چنین اتفاق افتاد. پدر کیشوت سفارش ناهارش را که در تنهایی می خورد به مستخدمه ی خود داده بود، و برای خرید نوشیدنی راهی تعاونی محل شد که در هشت کیلومتری ال توبوزو^۱ بود و سر راه اصلی به والنسیا^۲. روزی بود با هوایی دم کرده و هرم گرم از کشتزارهای خشک زیانه می کشید. ماشین سیات^۳ کوچکش که هشت سال پیش آن را دست دوم خریده بود، دستگاه تهویه نداشت، و او همچنان که در جاده پیش می رفت با دلتنگی به روزی فکر می کرد که باید ماشین دیگری برای خود دست و پا کند. با خود حساب کرد که هفت سال عمر یک سگ می تواند برابر با یک سال عمر انسان باشد، و پس ماشین او هنوز در آغاز میانسالی بود. اما متوجه شده بود که مردم آبادی دیگر به چشم یک ماشین از کار افتاده به سیات مدل ششصد او نگاه می کنند، به او هشدار می دادند، «آدم نمی تواند به آن اطمینان کند، دن کیشوت»، و او تنها می توانست این پاسخ را بدهد که «این ماشین سالیان دراز و بدی را با من گذرانده، و من دعا می کنم که خدا عمرش را از من هم درازتر کند.» با آن که بسیاری از دعاهایش بی جواب مانده بودند، اما پدر کیشوت به خود امید می داد که این دعا، دعایی که دیگر از فرط تکرار گوش فلک را کر کرده بود، کار خود را بکند.

1. El Toboso

2. Valencia

3. Seat

مردی که طرف صحبت اسقف بود با تعجب پرسیده بود، «به نظر شما دن کیشوت شخصیتی افسانه‌ای است؟»

«قهرمان یک رمان است از نویسنده‌ای به نام سروانتس که بیش از آنچه باید برای او ارزش قائل شده‌اند - گذشته از این که رمانی است پر از عبارات زشت و زننده که زمان ژنرال‌سیمو^۱ ممکن نبود از زیر دست سانسورچی در برود.»

«اما حضرت اسقف، شما می‌توانید خانه دولسینه را در آل‌توبوزو مشاهده کنید. لوحه‌ای بر سر در آن نصب کرده‌اند که روی آن نوشته شده: خانه دولسینه.»

اسقف پاسخ داده بود، «برای گول زدن توریست‌هاست» و با پرخاش حرف خود را دنبال کرده بود که «حتی کیشوت هم یک کنیه‌ی اصیل اسپانیایی نیست. خود سروانتس می‌گوید نام قهرمان رمانش به احتمال کیکزادا، کزادا یا حتی کیزانا بوده است، و در بستر مرگ کیشوت خود را کیزانو می‌نامد.»

«این طور که پیداست، حضرت اسقف، شما هم آن کتاب را خوانده‌اید.»

«من هیچ‌وقت نتوانستم از فصل اول آن جلو تر بروم، اما البته به فصل آخر هم نگاهی انداخته‌ام. من از روی عادت همیشه رمانها را به همین ترتیب می‌خوانم.»

«شاید یکی از اجداد پدر، کیکزادا یا کیزانا نام داشته.»

«آدمهای آن طبقه آبا و اجدادی ندارند.»

سرانجام پدر کیشوت دل به دریا زد و خود را به آن شخصیت عالی‌مقام روحانی در مرسدس‌بنز پر جلالش معرفی کرد، «نام من پدر کیشوت است، عالیجناب، آیا از دست من خدمتی برمی‌آید؟»

«البته دوست من، من اسقف موتوپو^۲ هستم.» - اسقف لهجه‌ی غلیظ ایتالیاتی داشت.

«اسقف موتوپو؟»

۱. Generalissimo: منظور ژنرال‌سیمو فرانسیسکو فرانکو فرمانروای پیشین اسپانیاست. - م.
2. Motopo

«جایی در بلاد کفر^۱، دوست من. آیا تعمیرگاهی این نزدیکیها هست؟ اتومبیل من از طی طریق سر باز می‌زند، و آیا رستورانی پیدا می‌شود - شکم من برای غذا دارد غش و ضعف می‌رود.»

«در آبادی ما تعمیرگاهی هست، اما به دلیل مراسم ختم تعطیل است - مادرزن تعمیرکار مرده.»

اسقف بی‌اختیار گفت، «خدا او را رحمت کند.» و در حالی که صلیب روی سینه‌ی خود را چنگ می‌زد، گفت، «عجب مصیبتی است.»

«تا یکی دو ساعت دیگر تعمیرگاه باز می‌شود.»

«تا یکی دو ساعت؟ این طرفها رستورانی هست؟»

«عالیجناب، افتخار بدهید و لقمه نانی در خانه‌ی من صرف کنید. رستوران آل‌توبوزو جای مناسبی نیست، نه غذایش خوب است، و نه نوشیدنی‌اش.»

«در وضعیت من یک گیللاس نوشیدنی امری حیاتی است.»

«می‌توانم به شما یک پیاله نوشیدنی خوب محلی تقدیم کنم و اگر میل داشته باشید همراه آن یک استیک ساده... و سالاد... مستخدمه من همیشه بیش از آنچه من بتوانم بخورم غذا تهیه می‌بیند.»

«دوست من. شما به یقین ثابت کردید که به هنگام پریشانی و در ماندگی فرشته ناجی من هستید، بیایید برویم.»

در صندلی جلو ماشین، پدر کیشوت کوزه نوشیدنی را جا داده بود، اما اسقف که قد بلندی داشت با اصرار همان عقب ماشین و در حالی که از کمر خم شده بود نشست و گفت، «ما نباید جای نوشیدنی را غصب کنیم.»

«این نوشیدنی آنقدرها قابل نیست، عالیجناب، و شما راحت تر بودید اگر...»

«دوست من، از زمان آن نکاح در قانای^۲ جلیل، هیچ نوشیدنی را نمی‌توان ناقابل دانست.»

۱: در اصل به لاتین بوده است، با این عبارت: In Partibus infidelium. - م.

۲: اشاره است به معجزه عیسی، تبدیل آب به شراب، در شهر قانا Cana که در انجیل یوحنا باب دوم، ۱-۱۱، آمده است. - م.